

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

سید هاشم سدید
۲۶ مارچ ۲۰۱۷

محرومیت های "سید"، "امیر عبدالرحمان خان" را به دادگاه می کشاند!

جملات آتی را دیروز در مقاله ای از یک نویسنده صاحب نام، که ظاهراً سخت شیفته "امیر عبدالرحمان خان" است، در یکی از سایت های افغانی خواندم.

«لقب بیسمارک شرق که مؤرخین به وی (منظور امیر عبدالرحمان خان است) داده بودند، در مورد آن مرد آهنین کاملاً صدق می کند. وی وحدت ملی و یکپارچگی مملکت را تأمین کرد، ملوک الطوائفی را از بین برد. برای آبادی کشور اساس متینی نهاد، سیاست معقول و لازم آن زمان را حفظ کرد و در حراست حدود و ثغور مملکت، با در نظر داشت شرایط سنگین و دشوار آن زمان کوشید. مساعی وی در راه تربیت اولاد وطن که با دیدگاه وسیع و فکر مترقی و ادراک شرایط زندگی آینده صورت گرفت زمینه آن شد که شخصیت های باارزشی در کشور به وجود آیند و در اجرای وظایف مهم و پر مسؤولیت دولتی موفق باشند.»

جملات بالا، البته نقل قولی است از افغان دیگری که پدر و پدر بزرگ شان از ارکان مهم امارات سراجیه و خسر شان یکی از پرورش یافتگان، یا به اصطلاح غلام بچه های امیر، بوده است. غلام بچه ای که نظر به اظهار دامادش در وقت جان دادن امیر، در کنار امیر نشسته و شاهد آخرین سخنان امیر، که برای او بیان می داشت، بوده است.

بد نیست آخرین سخنان امیر را نیز از زبان خسر حکایتگر، که علاوه بر نمک خور بودن امیر به همان دودمانی تعلق داشت که امیر نیز، یعنی به قوم بارکزائی، بشنویم.

ذکر این نکته را ضروری می دانم که، نقش وابستگی های خانوادگی، قبیله و قوم، و زبان و سمت و... در کشور ما، خصوصاً زمانی که کسی مقرب دربار یا جزوی از ملازمان یا کارمندان خاص و عالی رتبه شاه یا امیری بوده باشد، و از الطاف آن شاه یا امیر به قدر کافی مستفید شده باشد، در دآوری ها در خصوص آن شاه و یا امیر همیشه مثبت و گاهی هم توأم با اغراق و گزافه گوئی ها هستند! به هر رو، ببینیم که "اتو فن بیسمارک شرق"، امیر آهنین، در آخرین دقائق زندگی اش، آنگاه که در بستر مرگ بود، چه گفته است:

«فرزندم غلام حیدر، بشنو، حرف های مرا خوب بشنو! برای یک دهقان، زمین خاره یی را سپردند که آنرا آباد کند، دهقان اطراف زمین را سنگ قاله کرد، دیوار بست، کردکشی کرد، نهالهای ثمر بخش را غرس نمود، آب را بر آن

جاری ساخت، گیاه های هرزه و مضره را از میان و اطراف آن خیشاوه کرد و از نهال های ثمر بخش غمخواری نمود... ولی، ولی همینکه میخواست ثمر درختان را به چشم سر ببیند، دهقان سال خورده از میان رفت.»

صحبت من در اینجا اساساً پیرامون دو نقل قول بالا نیست، چرا که من قبلاً هم با ارائه دلایلی زیاد نوشته ام که "امیر عبدالرحمان خان" را به هیچ وجه نمی توان با "بیسمارک"، صدراعظم در دوران ویلهلم اول، امپراتور المان، مقایسه نمود. یک هزارم کشتار و ظلم و تعدی و خشونت را که "امیر" در حق مردم خود روا داشت، نمی توان در زندگی سیاسی "بیسمارک" سراغ گرفت؛ ظلمی که "امیر" در حق یکی از اقوام محروم کشور نمود، به خاطر و به اندیشه "بیسمارک" هم نمی توانست خطور کند. "بیسمارک" المان را چنان متحد کرد، که تا امروز این اتحاد محکم و پایدار باقی مانده است، درحالی که در کشور ما، با وجودی که ادعا می کنند که "امیر" کشور را یکپارچه و متحد ساخت، تا همین اکنون اثری از اتحاد به دور بین هم دیده نمی شود. المانی ها از یک و نیم قرن بدینسو به شکل یک ملت واحد عرض وجود نموده اند، درحالی که افغانستان، باوجود ادعای بیجای برخی ها هنوز فرسنگ ها از ملت (و از ملت - دولت) شدن دور است. "بیسمارک" در سه جنگی که با کشور های زورمندی مانند دنمارک، اتریش و فرانسه کرد خاک های از دست رفته المان را در شمال و جنوب و غرب کشور پس گرفت، ولی "امیر" چندین بار در برابر روس، که قسمت هائی از خاک افغانستان را ضمیمه خاک خویش ساخت، همچنان در برابر ایران، با سکوت برخورد نموده هیچ گونه عکس العملی که نمایانگر افغانیت وی باشد از خود نشان نداد. خلاف آن وقتی خبر اشغال پنجده و کشته شدن سربازان افغان را به دست روس ها را شنید، آنگهی که در محفلی همراه با انگلیس ها در شمال غرب پاکستان کنونی نشسته بود، گفت: مهم نیست، ما عسکر زیاد داریم! "بیسمارک" از سرحدات کشورش با همت بلند، با زور بازو و تدبیر یک سیاست مدار با وقار و توانا و قوی، با افتخار و با قاطعیت دفاع نمود، درحالی که "امیر" در اداره کشور و در تعیین سرحدات آن، در شمال و جنوب و شرق و غرب، محتاج انگلیس بود و به فیصله های انگلیس که همه به ضرر افغانستان بودند، جبونانه، صرف برای این که سبب ناراحتی انگلیس ها نشود و "امارت"، این تحفه ذی قیمت انگلیس را از دست ندهد، صحنه می گذاشت. "بیسمارک"، با مسؤولیتی که در برابر کشور و مردم خویش احساس می کرد، چندین نوع بیمه، چون بیمه کارگری، بیمه از کارافتادگی، بیمه صحتی، بیمه بازنشستگی و... را به وجود آورد؛ ساعات کار را تعیین کرد؛ کار کودکان را ممنوع ساخت؛ ساعات کار زنان را تقلیل بخشید؛ در راه توسعه صنایع، تجارت، معارف و کشاورزی کشور خود سعی بلیغ نمود، المان را در جهت رفاه همگانی پیش برد، برای مردم نان و لباس و دارو و بیمارستان و مکتب و سرپناه و راه و فابریکه و... ساخت؛ درحالی که در افغانستان ما تا امروز نه بیمه ای وجود دارد، نه صناعی و نه راه و مکتب و نان و لباس. یکی از کارهای بسیار مهم "بیسمارک" این بود که با کلیسا در بسا موارد به مخالفت برخاست و نفوذ کلیسا و خرافات دینی را کاهش داد، خلاف آن "امیر" که صد ها روحانی فرسوده فکر و ضد توسعه و ترقی و پیشرفت و آزادی را مورد حمایت قرار داد و تقویت نمود. مهم تر از همه "بیسمارک" با سربلندی و شرافت، مستقلانه کشورش را اداره می نمود، درحالی که "امیر عبدالرحمان خان" دست نشانده و جیره خوار انگلیس بود و ملکه انگلستان را "مادر" خطاب می کرد.

ننگین ترین عمل "امیر عبدالرحمان خان" امضای قرار داد دیورند بود، که بخش های وسیعی از خاک ما را مطابق میل و تقاضای انگلیس در اختیار هند برتانوی قرار داد. قراردادی که تا امروز گریبان ما را گرفته است؛ و سبب تمام بدبختی ها و ناآرامی های ما شده و هر چه خونی که در کشور ما امروز می ریزد، در نتیجه امضای همین قرار داد شرم آور و رسوا است، که امیر تنها برای حصول رضایت "ملکه مادر" و ماندن در اریکه قدرت امضاء نموده بود. با چنین خفتی، "امیر" را "بیسمارک" خواندن، چقدر مضحک و شرم آور است!

"امیر" به کدامین آبادنی اشاره می کند؟! از کدام سنگ قاله و دیواری سخن می راند؟! از کدام نهال های ثمر بخش؟ از کدام برق و بند و نهر و کانال و کدام آبی که او جاری ساخته بود؟ و از کدام کرد های خیشاوه شده؟ کجاست آن وحدت ملی و یک پارچگی که "امیر" تأمین نمود؟ و کجا هستند آن شخصیت های باارزشی که در زمان امارت این امیری گویا ترقی خواه و مدبر عرض وجود کردند؟

آیا ممکن است در شرایط، و در کشوری که تنها یک انسان دیو صفت با استبداد و انانیت حکومت می کند، با تند خوئی و خود رأیی مطلق و انواع شکنجه های هولناک، با هزاران خبر چین و عسس، و موجودیت سیاهچال ها، بر افراشتن دار ها، واسکت بریدن ها، تیل داغ کردن ها، برده و کنیز ساختن ها، ترویج انسان فروشی، چشم کشیدن ها و صد ها نوع جنایت دیگر شخصیت باارزشی، شخصیت مستقلی و شخصیت پویا و پرکاری، شخصیتی که بتواند آزاد باشد و آزاد عمل کند و مصدر خدمت به کشورش شود به وجود بیاید؟ در کشوری که نه پارلمان وجود دارد، نه انتخابات است، نه قانون اساسی و آزادی مطبوعات، جانی که همه را می دوشند تا تنها قوم "امیر" در ناز و نعمت زندگی کنند، چه گونه می توان انتظار عدالت و شرافت و وجود شخصیت های باارزش داشت؟ کشور ما فاقد شخصیت های باارزش نبود، اما این شخصیت ها حاصل محیط و اشخاصی بودند که از زمین تا آسمان با "امیر" فرق داشتند!

اگر این "امیر" خودرأی و مستبد در فکر ترقی کشور و در فکر تربیت اولاد کشور و شخصیت های باارزش می بود، چرا کاری نکرد که بنابه گفته همه افغان ها بهترین فرزند این خاک، "سیدجمال الدین" را به جانی که از ملکی به ملکی به خواری و بیچارگی سرگردان باشد و پیوسته تحقیر شود و لت بخورد و محتاج یک "تنگه" باشد، به ملک خود بر گردد و آن چه در توان داشت برای نیرومندی و آبادی خاک خود و برای رفاه و آزادی مردم آن به خرج دهد؟ به خاک خود بر گردد، و همه آن اندیشه های والای خویش را که دیگران به شوق بدان ها گوش می دادند و می کوشیدند آن ها را برای آزادی و آبادی کشور های شان در عمل پیاده کنند، در خدمت مردم و کشور خود قرار دهد؟ به صفحات تاریخ مراجعه کنید تا بدانید که چقدر مردمان عقب مانده و اسیر چنگال استعمار در سائر کشور های جهان - اسلامی و غیراسلامی - از لیبیا و سودان و مصر گرفته تا سوریه و ترکیه و عراق و هند و غیره و او را دوست داشتند و او را قدر می کردند و قدومش را در خاک خویش گرامی می داشتند.

"سید محمد محیط طباطبائی"، به عنوان یک مثال، طی مقاله ای در کتاب "سیدجمال الدین اسد آبادی و بیداری مشرق زمین" نوشته می کند: «ویلفرید اسکاوت بلنت، نویسنده سیاسی انگلیس که به وسیله صابونچی نویسنده مصری پیش از آمدن سید به پاریس در لندن با او شناسایی یافته بود، وقتی می خواست برای مطالعه در اوضاع و احوال اجتماعی مردم هند، به هندوستان مسافرت کند؛ ناگزیر از این شد که در پاریس سید را ملاقات کند و از او سفارشی برای دانشمندان و سیاستمداران هندی بگیرد و بلنت در ترجمه احوالی که از زندگانی خود نوشته می گوید: نامه هایی که سید به من داد در هندوستان خیلی بکار من خورد چه او را در همه جای آن کشور دارای مقام جلیل و محترم یافتم و به خاطر او توانستم در مجامع و محافل بار یابم. در کلکته جمعی از دانشجویان را یافتم که به اصول عقیده سید در باره "اتحاد اسلام" و نظریات آزادی خواهان و مصلحانه او ایمان کامل داشتند، در شهر های عمده دیگر منطقه شمالی هند نیز وضع به همین منوال بود. سید خصم جانی سیادت انگلیس در هند بود ولی بدون آن که در این باب غرور و تعصبی نشان دهد...»

آری، چرا، اگر "امیر" یک افغان آزاده و واقعی بود، و واقعاً در فکر "قاله کردن سنگ و ساختن در و دیوار" می بود، و واقعاً می خواست خود و کشورش را از زیر سیطره انگلیس بیرون کند و افغانستان را به یک کشور مستقل و آزاد و نیرومند تبدیل سازد، از وجود سید، که "خصم جانی سیادت انگلیس بود، و مورد ستایش دانشمندان و سیاستمداران

کشور های دیگر"، به کشور دعوت نکرد و از وجود و از فکر روشن و پویا و بلند او در راه ترقی و آبادی و آزادی کشورش استفاده ننمود.

آیا می توان قبول کرد کسی که "خصم جانی سیادت انگلیس" در هند باشد، خصم جانی سیادت انگلیس در افغانستان، که گویا وطن خودش می باشد، نباشد؟

قبول که "سید" در دوران زعامت "شیرعلی خان" مشوره هائی به او داده بود، اما آیا نمی شد، این مسأله را با توجه به مصالح کشور، هر چند مشوره های "سید" به "شیرعلی خان" بیشتر متوجه بالندگی و ترقی و تعالی کشور و رفاه مردم و طرد استعمار بود، نادیده می گرفت؟

"سید" تنها در هند نه، که در سرتاسر جهان اسلام، تا جائی که آوازه کار و افکار او رفته بود، معروف بود و مردم او را دوست می داشتند. در بسیاری از کشور ها با علاقه و خوشی زیاد از افکار و رهنمود های او استفاده شد. حرکت های سیاسی و آزادی طلبی و ملی طبق اندیشه ها و آرزو های وی به وجود آمد. از کلکته تا حیدرآباد و از حیدر آباد تا شمال غرب هند آن زمان و تهران و بغداد و شام و استانبول و قاهره و پاریس و لندن دست به تربیت روزنامه نویس و نشر جریده و دفتر و کتاب زد و فعالان سیاسی را پرورش داد که علاوه بر تبلیغ و ترویج اندیشه های وی عملاً علم مخالفت با استعمار را بلند نمودند. آیا امکان این کار در افغانستان میسر نبود؟ چرا "امیر" این چنین امکانی را برای وی در افغانستان فراهم نکرد؟

چرا این دو مرد، "امیر" و "سید"، نتوانستند با هم کنار بیایند؟ چرا این دو مرد با همه مشترکاتی که با هم داشتند، مانند افغانیت و مسلمانی، شرقی و پشتون بودن و... نتوانستند با هم همکاری کنند؟

تصور این که "سید" چنین چیزی را نمی خواست، بسیار مشکل است، زیرا از کسی که در فکر آزادی و آبادی و ترقی و پیشرفت و رفاه دیگران باشد، با هیچ منطقی نمی شود انتظار داشت که در فکر خود نباشد؛ و کسی که برای رفاه و آزادی دیگران مبارزه می کند و با دشمن شان دشمن است، نمی تواند با دشمن خود دشمنی نورزد و مبارزه نکند!

آیا قابل پذیرش است که "سید" مصر و هند و بغداد و سوریه و ایران و لیبیا و سودان را برای بیداری مردمان آن ها و مبارزه علیه استعمار انتخاب و کمک کند، ولی به افغانستان نیندیشد و مردم آن را کمک نکند؟

چرا مصر را دوست داشتی ترین کشور می خواند و می گفت مصر در آینده دور یا نزدیک مرکز تمدن بزرگترین کشور شرقی خواهد شد؛ به جای این که به افغانستان که گفته می شود کشور خودش بود، چنین نظری داشته باشد؟ علت این بی مهری "سید" به افغانستان، و علت بی مهری "امیر" نسبت به "سید"، چه بود؟

گفته می شود که "امیر" خواهان وحدت ملی و یکپارچگی مملکت بود. آیا "سید" خواهان چنین چیزی نبود؟ اگر بود، چرا "امیر" او را در آغوش نگرفت و از افکار بلند او استفاده نکرد؟ چرا این دو که گویا دارای یک هدف بودند، آنچه از سخنان حکایتگر بالا استنباط می گردد، برای نجات کشور از سلطه استعمار و پنجه فقر و ناتوانی دست به دست هم ندادند؟

یکی باید در این میان شخص نابابی بوده باشد، که نمی توانست با دیگری همراهی و همقدم شود. از "سید"، از خود و بیگانه به نام مبارز و ضد استعمار و یک انسان آزادیخواه و هوادار اتحاد کشور های اسلامی یاد می کنند. بنابراین "سید" نبایست انسان دو رو و نابابی بوده باشد. "امیر"، اما به گواهی تاریخ، چرا؟!

"امیر" در هفده سال اخیر امارت خویش، قبل از آن که "سید" فوت شود، وقت کافی داشت تا "سید" را به افغانستان دعوت کند، اگر امیر واقعاً در فکر آبادی و آزادی کشور و رفاه مردم و ترقی و توسعه آن می بود، و از هوش و دانش او بهره ور شود.

این کار "امیر" را من، علاوه بر بسا کار های ناشائست خرد و بزرگ وی، که به هیچ وجه قابل بخشش نیستند، یکی از غفلت ها، یا یکی از جرائم سنگین وی می دانم، که باید در محکمه تاریخ بدان رسیدگی شود! مگر این که حکایت دیگری در میان باشد...

ادامه دارد

۲۰۱۷/۰۳/۲۵